



بخش نظری تاریخ

عبدالمجید معادینخواه

تاریخ در پرتو خورشید

(۴)

سیری در تاریخ اسلام

آنچه گذشت، تنها اشاره‌ای بود به یکی از منابع اسلامی که می‌توان از آن در احیاء و تحول تاریخنگاری سود جست و ضمن آن، بسا افق‌هایی برای کاوش اندیشه باز می‌شود.

اینک بر آنم که با بهره‌گیری از همان منبع زلال و بی‌زنگار، سیری در نیم قرن نخستین تاریخ اسلام داشته باشم که بسا بتوان تمامی جریانهای فرهنگی و سیاسی را در آن ریشه‌یابی کرد.

عصر بعثت

تاریخ اسلام با عصر بعثت آغاز می‌شود که بی‌شک مهمترین نقطه عطف در تاریخ بشریت است؛ عصری که نمی‌توان تولد نوین انسانیت را در آن انکار کرد و در تأثیرپذیری تمدن غرب و شرق - در نگاه به رویه مثبت آن - از آن، جای تردیدی نیست.

باری، فرزندان یگانه بعثت را از آن عصر درخشان خاطره‌هاست که در بیان و قلمش انعکاس می‌یابد:

و نیز براین حقیقت گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده‌ی او است.

خداوند او را با آیینی پرآوازه، درفشی شناخته، کتابی نگاشته، فروغی درخشان، شعاعی تابان و فرمانی قاطع و بران، رسالت داد تا با حقایقی روشنگر، برهان آورد و با آیاتی اعجازآمیز هشدار دهد و شبهه‌ها را بزدايد و با تکیه بر کیفر امتهای گذشته، مردم را بیم دهد و امید ببخشد.

این رسالت تاریخی در وضع و حالی بود که مردم در چنان امواج فتنه‌هایی غوطه‌ور شده بودند که رشته‌های دین در حال گسستن، و ستونهای یقین در کار لرزیدن بود. اختلافها به اصول سرایت کرده بود و انسجام جریان زندگی، به سوی پراکندگی می‌گروید. حرکت‌های کور آغازین، در پایان به تنگنا و بن‌بست می‌کشید، و در نتیجه‌ی این همه، فروغ هدایت خاموش، و نابینایی همه‌گیر بود. خدای مهرگستر را فرمان نمی‌بردند، و شیطان حيله‌گر را یاری می‌دادند! و در این میان ایمان تنها مانده بود با ستونهای فروریخته و نشانه‌هایی غبار گرفته، راههایی ویران و جاده‌هایی بی‌رهور! در آن آشفته بازار، مردم از شیطان پیروی می‌کردند و سلوکشان در مسلک‌های شیطانی بود و آب، از آبشخورهای او می‌نوشیدند؛ پرچم‌هایش را به دوش می‌کشیدند و درفش برافراشته از آن شیطان بود. اینها همه در چنان جوی از فتنه‌ی جاهلیت بود که شیطان فرصت یافت تا مردم را پایمال کند و بر اجسادشان بتازد و در آن قتلگاه بشریت، همگان را لگدکوب سم ستوروازی خویش سازد. شیطان، ایستاده و مسلط، و مردم، سرگرم و ناآگاه، گرفتار فتنه بودند. در بهترین سرای و با بدترین همسایگان، خوابشان، بدخواهی و سرمه‌ی چشمشان، اشک بود، در سرزمینی که در آن عالمان را لگام بر دهان می‌زنند و جاهلان را اکرام می‌کنند و بر صدر می‌نشانند. (خورشید بی‌غروب، ۱۵)

همانا خداوند محمد را - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - به‌عنوان هشداردهنده به جهانیان و امین وحی و قرآن مبعوث کرد. درحالی که شما، ای توده‌های عرب، تکیه بر بدترین دینهای جهان داشتید و در بدترین دیار می‌زیستید؛ در میان سنگلاخهای مارآکند، می‌غلثیدید، نوشابه‌تان، آبهای گندیده بود و خوراکتان نانهای خشك. خون يك ديگر را می‌ریختید و پیوند خویشاوندی را می‌گسستید. تنها در میانتان برپا، و زندگیتان با انواع گناهان آمیخته بود. (خورشید بی‌غروب، ۵۱)

خداوند، محمد را - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - در اوضاعی مبعوث کرد که هیچ‌يك از اعراب کتابی نمی‌خواند و داعیه‌ی پیامبریش نبود. پس آن بزرگ‌مرد مردم را به پیش رهبری کرد، در جایی سزاوار مقامشان داد و به اوج

سعادت و نجاتشان رسانید و بهره‌گیری از سرنیزه و در آماج نشانیدن دشمن را در روندی درست قرار داد؛ و زیر ساخت جامعه‌شان را استواری بخشید.

به خداوند سوگند که من در زمره‌ی پیشتازان این حرکت بودم، تا آن زمان که جبهه‌ی دشمن تار و مار شد و دشمنان گریختند، بی آن که کم‌ترین ضعف یا ترسی داشته باشم.

امروز نیز در همان راستا به پیش می‌روم، و راستی را بر این تصمیمم که باطل را بشکافم، تا از پهلوی حق را بیرون کشم. (خورشید بی‌غروب، ۶۲)

خداوند، پیامبر را در وضعی رسالت داد که جریان رسالت به رکودی سنگین دچار آمده بود و امته‌ها به خوابی عمیق فرورفته بودند. فتنه‌ها جان گرفته، رشته‌ی جریانها گسسته بود و از هر سو آتش جنگی زبانه می‌کشید. دنیا در کام ظلمت فرورفته بود و فریب، آشکارا، حکم می‌راند. در هجوم خزان، برگهای نهال زندگی زرد شده بود و باروریش را هیچ امیدی نبود؛ چشمه‌ها فروخشکیده، برجهای روشن هدایت ویران و بیرقهای سیاه سقوط همه‌جا نمایان بود. دنیا، مردمش را با نگاهی نفرت‌بار می‌نگریست و به خواستگاران‌ش روی درهم کشیده بود. میوه‌اش فتنه و آشوب، خوراکش مردار، جامه‌ی زیرینش ترس و جامه‌ی زیرینش شمشیر بود.

پس شما، ای بندگان خدا، عبرت بگیرید و اوضاع و احوالی را که هنوز پدران و برادرانتان را گروگان دارد و درگیر پاسخگویی آن‌اند، از یاد مبرید؛ که به جان خویشم سوگند، میان شما و آنها روزگار چندانی نگذشته است و میان این و آن نسل، سده‌ها و هزاره‌ها فاصله نیفکنده است و از روزی که در صلب آنان بودید، چندان دور نشده‌اید. (خورشید بی‌غروب، ۱۳۲)

اما بعد، بی تردید خدای سبحان هنگامی محمد را - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - برانگیخت که هیچ عربی کتابی قرائت نمی‌کرد؛ و وحی و نبوت را مدعی نبود. پیامبر - در چنان جوی - با یاری کسانی که سر به فرمانش داشتند، به پیکار با عصیان‌گران برخاست و با پیشگیری از فرود آمدن فاجعه‌ای ویران‌گر و محتوم، همگان را به سوی ساحل نجات پیش راند. در حرکتش، با حرکت لنگان مدارا داشت و چندان درنگ می‌کرد که پاشکستگان را نیز به منزل برساند، جز تبه‌روسانی که خیرشان را هیچ امیدی نبود، تا سرانجام همه را راه رستگاری نمود و انسان را در پایگاهی فراخور جای داد. چنین شد که سنگ آسیاب‌های جامعه‌شان به گردش درآمد و نیزه‌هاشان راست شد (و کج زنیها در راستای جهاد افتاد).

خدای را سوگند که در لحظه لحظه‌ی حرکت رهایی بخش بعثت همواره در

شمار پرتحرک‌ترین مردان پیکار و در صف پیشین مبارزان بودم تا دشمن به کمال نابود شد و زمام بعثت استواری یافت. در این راه و پیکار نه ترس به وجودم راه یافت، نه به ناتوانی دچار آمدم و سستی کردم و نه هرگز خیانت ورزیدم.

اینک نیز به نام خدا سوگند یاد می‌کنم که دل باطل را می‌شکافم تا از پهلویش حق را بیرون کشم. (خورشید بی‌غروب، ۱۷۱)

او پزشکی است که با ابزار و وسایل درمان در پی بیماران می‌گردد. مرهم‌هایش را با ضوابطی خدشه‌ناپذیر آماده ساخته، داغ و درفش‌هایش را به کمال گذاخته است، تا آنها را برحسب نیاز برای درمان قلبهای کور، گوشهای کر و زبانهای لال، به کار گیرد. با داروهای کارآمدش، جایگاههای از خود بیگانگی و پایگاههای سردرگمی را جست‌وجوگر است که مردمش از پرتو هر حکمت محروم‌اند و از درخش چخماق هر دانش بی‌نصیب، پس چهارپایان چراگاهان و سنگهای سخت کوهساران را مانده‌اند. (خورشید بی‌غروب، ۱۸۰)

فرزندان بعثت

فرزندان بعثت - که در عبارتهای گذشته نیز به کارنامه درخشانشان اشارتی رفت - در روزگار تنهایی بعثت، زجرها کشیدند و سختیهای مبارزه را به جان خریدند؛ و پس از پیروزی نیز - آنگاه که فرصت طلبان از هر سو بر سفره غنایم یورش آوردند، به راستای بعثت، وفادار ماندند؛ بر جاذبه‌های زر و زور، چشم فرو بستند و جز به پاسداری از آرمانهای بعثت نیندیشیدند:

در جو سیاه جاهلیت، این ما بودیم که هدایتان را سبب شدیم و فرارفتن از اعماق پستی و زبونی به بلندای شرف و بزرگی تان را ممکن کردیم و از سیاه‌ترین لحظه‌های تاریخ به فجر و روشنای شگفت (و شب‌شکن اسلام) انتقالتان دادیم. کرباد گوشی که پیام آوای آگاهی بخش بعثت را به دل نسپرد! از آن که طنین آن فریادش ناشنوا ساخته است، چه انتظار که پیام مرا دریابد؟ استوار و مستحکم باددلی که همواره به یاد خدا در تپش است!

همواره پی آمدهای خیانتتان را منتظر بودم و از پس پیرایه‌های فریب‌سیمی‌ای واقعیتان را می‌شناختم. اگرچه تعالیم دین پرده‌ای بود میان من و شما، ولی با درستی انگیزه چهره‌ی شما را چنان که بود می‌دیدم.

آن‌جا که بی‌هیچ راه‌نمایی با یک‌دیگر برخورد می‌کردید، زمین را

می‌کاویدید و به آب نمی‌رسیدید، با تکیه بر سنتهای حق، پرچم هدایت را در گمراهه‌ها برایتان برافراشتم. امروز نیز چونان گنگی، با زبان اشاره، با شما سخن می‌گویم. آن‌که از رأی من سرپیچد، اندیشه‌اش در صحنه مباد! که من، از آن روز که حق را شناختم، لحظه‌ای به تردید گرفتار نیامدم. موسی - که بر او درود باد - از چیره شدن جاهلان و نیرو گرفتن گمراهان هراسناک بود، اما از برای خود گرفتار ترس و نگرانی نشد.

امروز دوراهی حق و باطل پیش روی ما است؛ آن‌کس که با اطمینان به آبشخوری آشنا است، تشنه نخواهد ماند. (خورشید بی‌غروب، ۲۵-۲۴)

پیش از این چنین بود که ما، همراه و هم‌رمز، با رسول خدا - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - پدران، پسران، برادران و عموهای خود را می‌کشتیم و اینهمه بر ما چیزی نمی‌افزود جز ایمان و تسلیم و پیش‌رفتن در خط روشن ایمان و مقاوم شدن برای تحمل دردها و تلاش بیشتر در جهاد با دشمن.

گاه بود که مردی از ما با یکی از دشمنانمان، به سان دو اشتر نر به هم می‌پیچیدند تا در آن پیکار مرگ و زندگی، شرنگ مرگ را به هم‌آورد خویش بنوشاند. در این مسابقه، گاه پیروزی از آن ما بود و گاه سهم دشمن.

پس چون خداوند صداقت ما را دید، پیروزی و نصرت را بر ما و شکست فضاحت‌بار را بر دشمنانمان فرو فرستاد؛ در نتیجه، اسلام ثبات یافت، پایگاه‌هایش را به تصرف درآورد، و سینه بر زمین نهاد.

به جان خویشم سوگند که اگر ما نیز کارنامه‌ای چونان شما به تاریخ عرضه می‌کردیم، نه دین برپای می‌ایستاد و نه جوانه‌هایی بر نهال ایمان می‌رست و خرمی می‌یافت.

به خدا سوگند (به کیفر آن‌چه انجام داده‌اید و می‌دهید) از پستان این نظام به جای شیر، جز خون نخواهید دوشید و پیامد محتمل این اوضاع، جز پشیمانی نخواهد بود. (خورشید بی‌غروب، ۸۶)

این من بودم که در کودکی قهرمانان مشهور عرب را بر زمین کوفتم و شاخ اشراف ربیعه و مضر را درهم شکستم. و شما خود در پیوند من با رسول خدا - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - هم به دلیل خویشاوندی نزدیک و هم به سبب منزلتی ویژه - جایگاه مرا می‌شناسید. او مرا از روزهایی که نوزادی بودم، به دامن می‌نشانده و به سینه می‌چسباند، در بستر خویش پناهم می‌داد، بدنش را به بدنم می‌سایید، و از عطر دل‌آویزش بهره‌مندم می‌ساخت. لقمه را می‌جوید و در دهانم

می گذاشت و هرگز در گفتارم دروغی نشنید و در کردارم خطایی ندید.
 رسول خدا، همو است که از او ان شیرخوارگی، خداوند، عظیم ترین
 فرشتگانش را بر او - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - گمارد تا شب و روز او را
 به راه فضیلتها و زیباییهای اخلاقیش - در معیار جهانی - رهنمون باشند، و من همواره
 - چونان بچه شتری که در پی مادر خویش است - به دنبال او بودم و او از اخلاق
 خویش هر روز برایم پرچمی برمی افراشت و به پیرویم فرمان می داد.
 پیامبر، بر این سنت خویش پایبندی خاصی داشت که هر ساله مدتی را در
 غار حرا می گذرانید، و در آن روزها تنها من او را می دیدم و جز من کسی رخصت
 دیدنش را نداشت.

آن روزها تنها سرپناهی که خانواده ای اسلامی را در خود جای داده بود خانه ای
 پیامبر و خدیجه بود و من سومینشان بودم. روشنای وحی را می دیدم و عطر پیامبری
 را می بوییدم. به هنگام فرود وحی بر او - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - به
 تحقیق ناله ای شیطان را شنیدم، پرسیدم: «ای رسول خدا، این ناله چیست؟» در
 پاسخ فرمود: «این شیطان است که از پرستیده شدن، نومید شده است. بی تردید
 آن چه را که من می شنوم، تو نیز می شنوی و آن چه را که من می بینم، تو نیز
 می بینی. جز این که تو پیامبر نیستی، هر چند که وزیر منی و رهرو بهترین راهی.»
 (خورشید بی غروب، ۴۲۰)

کشمکش قدرت پس از پیامبر

با فاجعه ارتحال پیامبر خاتم که به حق در بیان مولا بزرگترین فاجعه تاریخ
 نامیده شده است، کشمکش قدرت آغاز می شود و آرمانهای بعثت چونان فرزندان
 راستینش منزوی، و چشم ها در برابر زرق و برق ریاست خیره و دلها جاذبه زر و زور
 را فریفته می گردد:

به هوش باشید که... به هنگامی که جامه ی خلافت به خود پیچید، به
 کمال، آگاه بود که جایگاه من در خلافت، محور دو آسیا سنگ را مانده است!
 آری، او نیک می دانست که من آن بلند قله ام که امواج معارف، سیل آسا از
 دامنه هایش سرازیر است؛ و هیچ پروازگر آسمان سایی را یارای تسخیر بلندای آن
 نیست. پس میان خود و مقام خلافت پرده ای آویختم و از همه چیز کناره گزیدم و
 به چاره جویی نشستم که: آیا با شانه هایی بی نصیب مانده از دست، یورش برم یا

چنان ظلماتی را تاب آورم، که در آن بزرگسالان، فرتوت، و کودکان، پیر شوند و مؤمن تا دیدار پروردگارش دست و پا زند. پس خردمندانه‌تر آن دیدم که با خاری در چشم و استخوانی در گلو، صبر پیشه کنم، و کردم. درحالی که به یغما رفتن میراثم را به تماشا نشسته بودم.

تا آن که خلیفه‌ی اول به راه خود رفت و خلافت را به سمت پسر خطاب گسیل

داد.

(در اینجا مولا، برای تبیین حال خویش به بیتی از اشعار اعشی تمثل

می‌جوید:)

روز جابر کجا و این کوهان

بین تفاوت کجا است تا به کجا

ای شگفتا! با آنکه او در زمان زندگی خویش، بارها و بارها از خلافت استعفا می‌داد، ناگهان، خلافت را برای پس از مرگش به دیگری وانهاد. راستی را، که آن دو (همزاد سیاسی) دو دوره از خلافت اسلامی را چونان دو پستان میان خود تقسیم کرده، به آن سخت درآویخته بودند. پس عمر خلافت اسلامی را در جوی پرخشونت قرار داد. در جوی که گفت‌وگوها درشت آهنگ، و برخوردها خشک و سخت بود و همراه با این همه، لغزیدن و پوزش خواستن بود که مدام تکرار می‌شد؛ پس زمامدار آن رژیم سوارکاری را ماننده بود که بر اشتری سرکش و فرمان‌ناپذیر سوار است، چنان که اگر مهارش را سخت برکشد پره‌های بینی شتر را می‌درد و اگر زمام را رها کند، خودسری و سرکشی را پذیرا شده است. در نتیجه، انبوهی مردم به اشتباه کاری، بدخویی و تلون و درجا زدن گرفتار آمدند. چنین بود که من - با سختی و درد تمام - روزگاری دراز، صبوری گزیدم و تاب آوردم.

تا او نیز به راه خود رفت و خلافت را در جماعتی قرار داد که مرا به گمان خود یکی از آنها می‌دانست.

پناه بر خدا از آن شورا! کجا و کی در اولویت من در قیاس با نخستین فردشان جای تردیدی بود که اینک در ردیف چنین کسان قرار گیرم؟ اما به هر حال - برای مصالح اسلام و انقلاب و امت - در نشیب و فرازهای پرواز، خود را با آنان هماهنگ ساختم. پس یکی را حسادت و کینه انگیزه شد و بر تمایلش حاکمیت یافت، و دیگری به پیوند سببی خویش درآویخت! و مسایل دیگر و دیگری که ناگفتنی است.

تا سرانجام سومین فرد گروهشان با دو پهلوی متورم به پا خاست، که شعاع

دیدش از محدوده آخور تا آبریز فراتر نمی رفت، و همراه پدر زادگانش - همسان
اشتران که گیاه بهاره را نشخوار می کنند - به مال الله (ثروت عمومی) یورش آوردند،
تا این که رشته های او نیز پنبه شد و کارنامه اش قاتل جانش گردید و شکمبارگیش به
انفجار انجامید. (خورشید بی غروب، ۲۱-۱۸)

شما نیک می دانید که من احراز خلافت را از دیگران سزاوارترم؛ با اینهمه،
به خدا سوگند تا لحظه ای که امور مسلمانان به سامان باشد، و تنها شخص من
تخته نشان تیرهای ستم و حق کشی قرار گرفته باشم، در موضع مسالمت پای
می فشارم؛ چرا که اجر چنان موضع گیری و امتیازش را خواستارم و به زرق و برق
ریاست - که میدان رقابت شما است - مرا اعتنائی نیست. (خورشید بی غروب،
۱۰۴)

بار خداوند!، بر قریش و کسانی که یاریشان دادند از پیشگاهت کمک
می طلبم. که آنها با من پیوند خویشی بریدند و پیمانها را واژگون کردند و در
کشاکش حقی که من از دیگران بدان سزاوارتر بودم، بر ضد من همدست شدند و
مرا گفتند که:

حق تو آن است که آن را بگیری، اما این نیز حق است که تو را از آن منع
کنند! پس یا غمگنانه بشکیب، یا از تأسف بمیر!

در این هنگام من به ارزیابی اوضاع پرداختم و در وضعی نامنتظر دریافتم که
به جز اعضای خانواده ام نه یآوری دارم و نه مدافعی؛ و دریغ آمد که آنها را به کام
مرگ بفرستم. پس بر خاشاک پلک فروبستم و با استخوان در گلو آب دهانم را فرو
دادم، و در فرونشاندن خشم خود بر تلخ تر از علقم و دل سوزتر از دشنه ی زهرآگین،
شکیبایی ورزیدم. (خورشید بی غروب، ۳۷۰)

نامه ای به مردم مصر

درباره ی اعزام مالک اشتر به آن سامان

اما بعد، این واقعیتی مسلم است که خداوند سبحان محمد را - که درود خدا
بر او و بر خاندانش باد - به عنوان فریادرس جهانیان و ناظری بر فرستادگان و
رسالت یافتگان، مبعوث کرد. اما همین که حضرتش درگذشت، مسلمانان به
کشمکش پرداختند. به خدا سوگند آن چه بر ذهنم نمی گذشت و به خاطر من خطور

نمی کرد این بود که عرب جریان خلافت را از خاندان او برکنند؛ یا آن که پس از آن حضرت، از منش دریغ دارد! از این رو تنها رویدادی که پس از پیامبر نگرانم کرد، شتافتن مردم به سوی فلائی و بیعت با او بود. اما من دست نگه داشتم تا زمانی که مرتجعان را دیدم که از دین محمد روی گردانیده‌اند و به نابودی دین او - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - دعوت می‌کنند. این جا بود که بیمناک شدم که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، شکاف یا ویرانیش را شاهد باشم که مصیبتش بسی گران‌تر از این است که زمامداری بر شما از دست رود، که کالایی چندروزه و اندک است؛ چون سراب ناپدید می‌شود یا چونان پاره‌ای ابر می‌پراکند. چنین بود که در آن اوضاع به‌پا خاستم تا باطل نابود و ناپدید شد و دین ثابت و اسقرار یافت.

(خورشید بی‌غروب، ۵۴۸)

در این میان فرزند راستین بعثت، مصلحت اسلام را در سکوت می‌بیند؛ و با سکوت خویش نسل پیامبر را - که در آینده تاریخ اسلام، بار رسالتی سنگین را بر دوش داشتند - برای امت ذخیره می‌کند:

پس، برای ارزیابی نیروهایم به پیرامون خویش نظر افکندم، و به ناگهان دریافتم که، جز از خاندان خویش، یاوریم نیست، و دریغم آمد که آنان را به کام مرگ بفرستم. پس، بر خاک و خاشاک چشم فروبستم و با استخوانی در گلو، آب دهان فرودادم و در وضعی که غم گلویم را به سختی می‌فشرد، بر واقعیتهای تلخ‌تر از **حفظل***، دم فروبستم و صبر گزیدم. (خورشید بی‌غروب، ۵۲)

و چه ساده‌اندیش و خام است پیر سیاست اهریمنی آن دوران، آنگاه که در برابر حریفی چونان فرزند فرزانه بعثت می‌نشیند و در پس نقاب دفاع از حق علی (ع) به احیاء جاهلیت می‌اندیشد!

سخن از لحظه تاریخی سرنوشت‌سازی است که عباس به همراه ابوسفیان به دیدار مولا (ع) شتافت و به تحریک آن سلسله جنیان سیاست اهریمنی، لب به انتقاد از وضع موجود گشود و برادرزاده را دلگرمی داد که اگر به دفاع از حق بنی هاشم برخیزی، قبیله پر قدرت بنی امیه، پشتوانه تو خواهند بود!

راستی را که اگر فرزند کعبه دستخوش بازی اهریمنی پیر بتکده می‌شد، در روند بعثت چه دگرگونی‌هایی پیش می‌آمد؟ پاسخ به «اما و اگرهای تاریخ» کار بسیار

* در متن «علقم» است که گیاهی خزنده را گویند که از رشته کدوینان است و هندوانه‌ی ابوجهل و سیماهنگ نیز نامیده می‌شود و با میوه‌ی ترنج مانندش ارزش دارویی دارد و بیشتر در دامپزشکی به کار می‌رود.

دشواری است. بگذاریم و بگذریم و پاسخ مولا(ع) را به ساده‌اندیشی عباس و نیرنگ ابوسفیان، ژرف بنگریم:

سخنانی

که حضرت در پاسخ به عباس و ابوسفیان که پس از رحلت پیامبر - که درود خدا بر او بر خاندانش باد - بیعت را به حضرت پیشنهاد کردند، ایراد فرموده است.

ای مردم، با نیروی قایقهای نجات دل امواج فتنه را بشکافید، از خط پست کین توزی فراتر آید و تاجهای فخر فروشی را زیر پا له کنید.

پیروزی را تنها دو کس نصیب برند: یکی، آن که با نیروی کافی برخیزد و به پرواز درآید. دو دیگر آن که با مسالمت جویی نیروهایش را فرصت آسایش دهد.

این، آبی است گندیده و لقمه‌ای گلوگیر، و هر آن کس که میوه را پیش از رسیدن بچیند، کشتگری ناکام را مانند که در شوره‌زار بذر می افشاند. (امروز جو به گونه‌ای است که) اگر لب به اعتراض بگشایم، خواهند گفت که او آزمند ریاست است و اگر خاموشی بگزینم، به گونه‌ای دیگر دست به جوسازی خواهند زد که از مرگ می‌هراسد. هیئات! پس از آن همه سوابق، به خدا سوگند که انس پسر ابی طالب به مرگ نیرومندتر از انسی است که نوزاد به پستان مادرش دارد.

حقیقت این است که من در رازی سر به مهر فشرده شده‌ام که اگر از آن دم زخم، به سان ریسمانهای رها شده در امتداد چاهی عمیق سخت مرتعش خواهید شد. (خورشید بی‌غروب، ۲۶)

این گفتار بر حسب کاوش نگارنده، یگانه‌سندی است که تحرك سرسلسلهٔ امویان را در روزهای نخستین ارتحال پیامبر خاتم(ص) نشان می‌دهد؛ و هم نگارنده بر این باور است که باید سخت در جستجو بود که سرنخهای دیگری از تحرك این شجره پلید به دست آورد. راستی را چه پیش آمد که ابوسفیان از تحریکات خود دست برداشت و فرزندانش را چونان دو غلام حلقه‌به‌گوش(!) پیشکش خلیفهٔ مسلمین کرد؟ آیا واگذاری خطهٔ شامات - مشتمل بر سوریه، اردن، لبنان و فلسطین کنونی به دو فرزند ابوسفیان، حق السکوتی نبود که به تیرهٔ پرنفوذ بنی‌امیه داده شد؟ اگر نبود، راز تبعیض خلفا در رفتار با والیان آن خطه - به ویژه معاویه که پس از مرگ

برادر، حاکم بلامنازع آن خطه گردید - چه بود؟
 در نگاه نگارنده، از آن روز که خطه شامات به فرزندان ابوسفیان سپرده شد، سرزمین بعثت و هم امت محمد(ص) به تجزیه دچار گردید؛ و تجزیه‌های دیگر، همه و همه، پی آمد این تجزیه ناشناخته و اسرارآمیز و پرسش برانگیز است؛ و ژرف‌اندیشان را جای ناباوری و شگفتی نخواهد بود، اگر گفته شود که راز سلطه غرب بر جهان اسلام را باید در رابطه کاخ سبز با دربار قیصر روم جستجو و ریشه‌یابی کرد.

باری، کاخ سبز در واقع کانون توطئه و دسیسه‌ای بر ضد پایگاه هجرت محمدی بود؛ هرچند که به ظاهر پاره‌ای از قلمرو بعثت به شمار می‌رفت. فساد روزافزون دستگاه عثمان، یکدنگی او در برابر انتقاد و اعتراض مردم و به آشوب کشیده شدن مدینه، همه و همه از شام هدایت می‌شد؛ و عوامل نفوذی معاویه به دو شاخه متمایز و به ظاهر متناقض تقسیم شده بودند که یکی به فساد دستگاه عثمان دامن می‌زد و او را به انعطاف ناپذیری در برابر اعتراض مردم تشویق و به پشتیبانی ازتش شام دلگرم می‌ساخت، و دود دیگر شاخه نفوذی در میان مردم معترض، آشوب را دامن می‌زد؛ تا از يك سوزینه شورش را فراهم سازد و از دیگر سو، در دل انقلابیون، حاکم شامات را پایگاهی تدارك ببیند.

آری، اینچنین بود که اشعث هزار چهره، پرچمدار آشوب خونین مدینه شد و پس از براندازی عثمان و حاکمیت مولان(ع)، هرگاه که ضرورت ایجاب می‌کرد، حرکتی را به سود معاویه رهبری می‌کرد که در شرح عبارتهای آینده، بدان اشاره‌هایی خواهیم داشت.

در این میان، موضع‌گیری فرزند راستین بعثت، که آمیزه‌ای است از خلوص، صداقت، هوشیاری، زمان‌آگاهی و... انسان را شگفت‌زده می‌کند:

گفتاری

پیرامون جریان قتل عثمان

بدان کار، اگر من فرمان داده بودم، قاتل بودم، و اگر دیگران را از کارشان باز می‌داشتم، از یاوران عثمان به شمار می‌آمدم.
 با اینهمه، این نکته را نیز نمی‌توانم نگاشته بگذارم که یاری‌کننده‌ی عثمان

نمی تواند بگوید که من از واگذارنده‌ی او به‌ترم، و آن که او را وا گذاشت، نمی تواند یاوران عثمان را بهتر از خود بداند.

و اینک من جریان واقعه را برایتان جمع بندی می کنم:

او، سیاست بدی برگزید که خودکامگی و انحصارطلبی پیشه کرد؛ شما نیز در برخورد با جریان واقعه، با بی تابی و ناشکیبایی روبه‌رو شدید که نیکو نبود؛ و خدا خود، خودکامگی و ناشکیبایی را حکمی داده است که تحقق می یابد.
(خورشید بی غروب، ۵۹)

روند رخدادها و گردش چرخ زمان به سود جریان حق و تکامل جوست؛ هر چند که چندی، پیروزی باطل بر تاریخ تحمیل شود، سرشت انسانها را به عدالت گرایشی انکارناپذیر است؛ گرچه جاذبه زور و زر بر چشمها پرده افکند، ابر فتنه‌ها می تواند سالها و حتی قرن‌ها، فضای جامعه و تاریخ را تیره و تار کند؛ اما برای همیشه، خورشید در پس ابر سیاه نمی ماند. . .

چنین بود که به رغم طراحي سیاستی بسیار پیچیده و دقیق در کاخ سبز، لحظه‌ای فرا رسید که مردم - به دور از جوسازیها و تبلیغات سراسر دروغ و فریب - ناگهان پرتوی از سیمای علی را آنگونه که بود به تماشا ایستادند و یکبار دیگر در آن سیمای الهی ارزشها و آرمانهای زلال بعثت را چشم گشودند. و مگر می توان حقیقت را دید و به آن دل نباخت؟ آن لحظه تاریخی هر چند که کوتاه می نمود، پربرکت بود و به یمن آن، آرمانهای بعثت از سقوط حتمی رهایی یافت. . .

لحظه تاریخی و فراموش نشدنی بیعت خاطره‌انگیز توده‌های مردم با مولای (ع) را می گویم که در تاریخ دموکراسی نه تنها تجربه نشده است، که دموکراتها از ترسیم پندار آن نیز بر پرده خیال ناتوانند؛ چنان که چنین آزادی را نیز در تاریخ سابقه‌ای نتوان یافت.

در این میان، تنها چیزی که نگرانم کرد، هجوم انبوهی مردم بود که به سان یال کفتاران از هر جانب به سویم روی آورده بودند. چنان که حسن و حسین در زیر دست و پاها ماندند و ردایم از دو سوی شانها دریده شد. در پیرامونم چونان گله‌ی بی چوپان اجتماع کرده بودند، اما همین که در پاسخ آن همه اصرار، با انگیزه‌ی انقلابی دیگر قیام کردم، موضع‌گیریهای مخالف با من از همه سو آغاز گشت؛ و ناکشین و قاسطین و مارقین پدیدار شدند. تو گویی آن سخن خدای را نشنیده بودند که: «این سرای آخرت را ویژه‌ی کسانی قرار دادیم که در زمین آهنگ برتری جویی و فساد نکنند، و پیروزی نهایی از آن تقوایبشگان است.» * ←

چرا، به خدا سوگند که همگی آنها این سخن را شنیده بودند و دریافته بودند، اما دنیا در برابر چشمانشان زیور یافته بود و زرق و برقش خیره‌شان کرده بود. (خورشید بی غروب، ۲۲)

آن جا که بی هیچ راهنمایی با یکدیگر برخورد می‌کردید، زمین را می‌کاویدید و به آب نمی‌رسیدید، با تکیه بر سنتهای حق، پرچم هدایت را در گمراهه‌ها برایتان برافراشتم. (خورشید بی غروب، ۲۵)

مردم برای بیعت با من چنان یورش آوردند که می‌توان وضعیتشان را به اشتراک تشنه‌ی بی‌عقالی تشبیه کرد که ساریان ره‌اشان می‌کند و آنان با تمام نیرو و عطش به سوی آب‌سخور، یورش می‌برند. با هجومی بدان‌گونه، چنان می‌نمود که یا مرا خواهند کشت، یا من تلف شدن گروهی را در آن هنگامه شاهد خواهم بود.

باری، من آن قدر درگیر بررسی و زیر و رو کردن این جریان شدم که آرامش و خواب از من دریغ می‌شد؛ و سرانجام خود را بر سر دوراهه‌ای یافتم که به راه سومی ره نمی‌برد: یکی پیکار با امویان؛ و دو دیگر انکار دستاوردهای بعثت محمد - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد-. برای من، درمان دردهای ناشی از جنگ بسی آسان‌تر از درد کبفر الهی بود و مرگهای این جهانی، بسی ساده‌تر از مرگهای آن جهانی است. (خورشید بی غروب، ۸۴)

اما علی را به ریاست و مقام هیچ اعتنایی نیست؛ که در نگاه چوونان «او» بی - از بلندای مقام انسان کامل - دنیا بسی ناچیز است:

به هوش باشید، سوگند به آفریدگار زندگی از جوانه تا جان اگر به این دلایل نبود: حرمت حضور این انبوهه‌ها در صحنه؛ بودن یاوران که اتمام حجتی است در برابر سکوت؛ و تعهدی که خداوند از عالمان گرفته است تا در برابر شکمبارگی ستمگر و گرسنگی مظلوم، بی تفاوت نمانند و واکنشی نشان دهند؛ مهار اشتر خلافت را بر کوهانش فرومی‌افکنند و آخرین اشتر این کاروان را سیراب همان جام اولین می‌کردم تا شما این واقعیت را به روشنی درمی‌یافتید که دنیااتان در چشم من از ترشح عطسه‌ی ماده بزی هم بی‌بهارتر است. (خورشید بی غروب، ۲۳)

از دیگر سو، آشفته‌گی اوضاع به گونه‌ای بود که بازگرداندن آب رفته به جوی، محال می‌نمود. در سراسر کشور اسلامی، مهره چینی‌ها به سود کاخ سبز انجام شده بود، و سرنشین آن زر و زور فراوان برای چنین روزی فراهم ساخته و موازنه به

→

* قرآن کریم سوره ۲۸، آیه ۸۳.

سود مرکز نبود و . . .

در چنین شرایطی، پذیرفتن رهبری، نه با سیاست انطباق داشت و نه با مصلحت:

مرا رها کنید و به جست‌وجوی کسی دیگر برآیید، چرا که ما جریانی چندچهره و رنگارنگ را فراروی داریم، که در برخورد با آن قلبها را توان ایستادگی و اندیشه‌ها را امکان ثباتی نیست.

اینک افقها تیره و راهها ناشناخته است. باید بدانید که اگر من پیشنهادتان را پاسخی مثبت دهم، براساس شناخت و آگاهی خویش رهبری‌تان کنم؛ بی‌اعتنا به سرزنشها و سخنان یاوه و پراکنده‌ی این و آن! اما اگر ما به خویش واگذارید، یکی از شما خواهم بود. و چه بسا که در برابر کسی که امر خویش را به وی واگذارید، از تمامی شما، سخن‌نیوش‌تر و مطیع‌تر باشم! به‌رحال، امروز، من به‌عنوان وزیر و مشاور برای شما بهترم تا به‌عنوان امیر و فرمانروا! (خورشید بی‌غروب، ۱۴۶)

با اینهمه، «او» به حرمت افکار عمومی امت و به احترام آرمان عدالتخواهی، کشتی طوفان زدهٔ خلافت را سکاندار شد و انقلابی دیگر را همت گمارد:

این گفتار را امام

همزمان با آغاز خلافت و بیعت مردم مدینه با حضرتش، به‌عنوان اعلام برنامه ایراد فرمود

پیمانم را گروگان گفتارم قرار می‌دهم و خود آن را باور دارم و اجرای کامل همه را خود به تن خویش ضمانت می‌کنم.

بی‌شک، اگر برای کسی فاجعه‌های تاریخ - که فراروی او است - عریان شود، حاصلش تقوایی خواهد بود که او را از ناسنجیده به آب‌زدن و در امواج فتنه‌ها فروافتادن بازخواهد داشت.

به هوش باشید که گرفتاری امروز شما، مانده‌ی روزگار بعثت پیامبر خدا - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - و آخرین لحظه‌های انفجارآمیز جاهلیت، بازگشت کرده است؛ سوگند به خداوندی که او را به حق برگزید، شما همگی درهم می‌شوید و سپس یک بار دیگر (با انقلاب) غربال خواهید شد و به سان آمیزه‌ی

محتوای دیگ جوشانی که زیر و رو شود، زیر و رو خواهید شد تا فرآمدگان فروروند
و فروماندگان فراز آیند، پیشتازان منزوی و واپس رانده پیش افتند و فرصت طلبان
پیش افتاده بازپس رانده شوند.

به خدا سوگند که هیچ حقیقتی را کتمان نمی کنم و سخنی نادرست
نمی گویم که پیش از این روزگار خبر این وضع و زمان به من داده شده بود.
زنهار، که خطاها، به سان اسبان سرکش افسار گسیخته، سوارانشان را به
سوی سقوط پیش می برند و سرانجام به آتششان می سپارند.

و هشدارید که قصه‌ی تقوا، داستان مرکبهایی راهوارند که مهار خویش را
یکسره به سوارانشان سپرده‌اند، آرام آرام، آنان را به سوی بهشت و سعادت مطلق به
پیش می برند؛ این جریان همیشگی حق و باطل است که هر کدام را اهلی است؛
اگر باطل قدرت و فرمانروایی بیابد، حادثه‌ی تازه‌ای نیست و سابقه‌ای دراز دارد؛ و
اگر حق تنها ماند و پیروانی اندک یابد، همواره جایی برای امیدواری هست؛ هر چند
که به ندرت پیش می آید که جریانی در روند افولی خود روی به اوج آرد. (خورشید
بی غروب، ۳۷)

و قاطع و بی پروا گفت که آنچه به ناروا از خزانه‌ی مسلمین به این و آن
حاتم بخشی شده است، باید به بیت المال برگردد:

به خدا سوگند که اگر بدان قاطع دست یابم - حتی اگر به کابین زنان رفته
باشد، یا به کار خرید کنیزان - با قاطعیت، همه را به بیت المال بازمی گردانم، چرا که
عدل را پهنه‌ی گسترده‌ای است، و کسی که عدالت بر او تنگ آید، بی تردید حلقه‌ی
جور او را تنگ تر خواهد بود. (خورشید بی غروب، ۳۶)

پرتال جامع علوم انسانی

کاخ و کاخ‌سازی

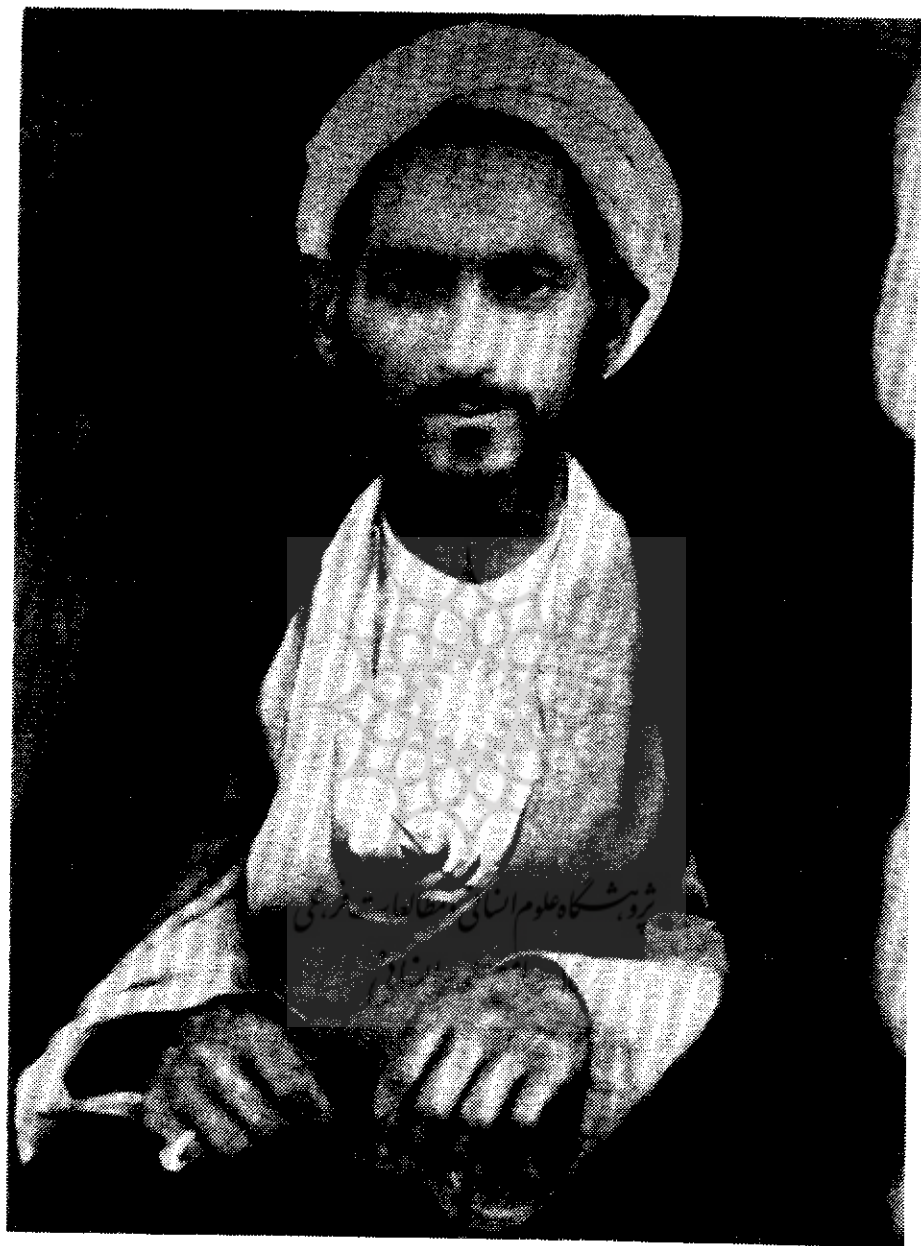
«اولین کسی که کاخ مجللی در مدینه بنا کرد عثمان خلیفه سوم بود که درهای کاخ را از چوب ساج ساخت. عمل خلیفه باعث شد که دیگران هم کاخهای مجللی در داخل و خارج مدینه بنا کنند.

معاویه در شام کاخ خضراء ساخت و عمرو بن حرث در کوفه کاخ باشکوهی بنا نهاد. زبیر در بصره کاخی ساخت که نویسنده مروج الذهب معتقد است آن کاخ هنوز برای واردین آماده است. عبدالرحمن در بیرون شهر مدینه کاخی از چوب ساج بنا نهاد و طلحه در کوفه کاخ مجللی برپا نمود. سعد بن ابی وقاص در عقیق عمارتی عالی و دومرتبه که دارای درهای وسیع و مشرف به جاده بود ساخت، و بدین ترتیب مسابقه کاخ‌سازی آغاز گشت و اسلام در درون کوخ‌های مولا علی (ع) و فرزندانش نیرو می‌گرفت تا جهانگیر گردد.»

(نشریه راه حق، سال سوم، شماره اول و دوم، مهرماه ۱۳۳۸ (رشت)، ص ۲۲)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی



آیت الله حاج آقا روح الله کمالوند